



روزانه ها ...



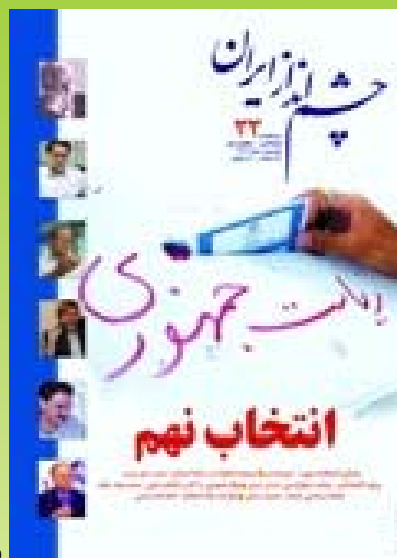
خانه قلم ها پیوندها



آراد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

379



شماره 33 شهریور و مهر 84

سی خرداد 60؛ پیامد خطاهای استراتژیک

گفت‌وگو با مهندس محمد توسلی



گزیده

خرداد سال 60 یکی از رخدادهای کلیدی حوادث بعد از پیروزی انقلاب بود و در مجموعه تحولات 27 سال گذشته بسیار تأثیرگذار بوده است و این تأثیرگذاری هنوز هم ادامه دارد

سی خرداد سال 60 موجب شد که فضای سیاسی کشور رادیکالیزه بشود؛ یعنی شرایطی فراهم شد تا جریانی که نمی‌خواست فضای باز سیاسی بعد از انقلاب استمرار یابد، بلکه می‌خواست سلطه‌اش را بر جامعه حاکم بکند، بنابراین از این رخداد بهره گرفت و فضای سیاسی را بست

بخشی از آسیب‌های اجتماعی که امروز شاهد آن هستیم به‌دلیل بحران مدیریت و پیامد بحران‌هایی است که بعد از سال 60 به‌وجود آمد و ما نتوانستیم برنامه توسعه واقع‌بینانه‌ای متناسب با نیازهای کشور داشته باشیم

تروریهایی که در این دوران شکل گرفت و افرادی از دوطرف دست به ترور و خشونت زدند، موجب ازهم‌پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها شد و ناهنجاری‌هایی در جامعه به‌وجود آمد و این یک بحث قابل ملاحظه اجتماعی است

آنچه در خرداد سال 60 رخ داد، به جریان روشنفکری دینی در ایران ضربه سنگینی وارد کرد؛ سازمان مجاهدین خلق بخشی از جریان روشنفکری دینی در ایران بود و این پهانه را به دست جریان اسلام سنتی داد که بعد از سال 60 تمام جریان‌های مرتبط با روشنفکری را سرکوب بکند

سازمان مجاهدین که یک جریان ضدامپریالیست بود و در سال‌های قبل از انقلاب نقش موثری در تقویت جنبش ضداستبدادی و ضداستعماری در کشور ما داشت، بعد از خرداد 60 عملاً مجبور شد که هم رهبرانش و هم کادرهايش از مملکت خارج بشوند و در اختیار کشورهای بیگانه قرار بگیرند و به نوعی به دامن امپریالیسم پناه ببرند. قرارگرفتن اینها در کنار صدام یکی از سوءاستفاده‌هایی است که بیگانگان از این جریان اجتماعی کردند و هنوز هم از بقایای سازمان به‌عنوان یک اهرم فشار علیه منافع ملی ایران استفاده می‌کنند

بدون این‌که اشخاص را هدف قرار بدهیم بایستی جریان‌شناسی و علت‌شناسی کنیم و بگوییم که بالاخره چه کسی مقصر است. اگر نتوانیم بگوییم چه کسی مقصر است، نمی‌توانیم پیشگیری کنیم. این‌که می‌گوییم "چه کسی" نه به‌عنوان شخص، بلکه باید بگوییم "چه خط‌مشی" و "چه بینشی" در این مجموعه مقصر بوده است

بعد از انقلاب مشکلاتی با سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و خرداد 60 اوج این رویارویی است

به لحاظ تاریخی و در طول صدسال گذشته، روشنفکران دینی همواره ضمن حرکات اصلاحی با روحانیت تعامل داشتند و هیچ‌گاه در مقابل روحانیت قرار نگرفته‌اند. بعد از شهریور 20 در بررسی عملکرد طالقانی و بازرگان می‌بینید که اندیشه خودشان را مطرح کرده‌اند و حتی در مقاطع مختلف حرف‌های خیلی تندی هم زده‌اند - مثلاً مطالبی که در "راه‌طی‌شده" مرحوم بازرگان مطرح شده بود مورد پذیرش حوزه سنتی نبود - اما هیچ‌گاه نهادهای روشنفکر دینی در فکر تقابل با حوزه نبودند، بلکه به فکر تعامل و حرکت تعالی‌بخش بودند

کادرهای سازمان مجاهدین نتوانستند این تجربه تاریخی را در داخل زندان حفظ کنند و یک تعامل تعالی بخش با روحانیون و نمادهای روشنفکر جریان سنتی که در داخل زندان بودند به وجود بیاورند. از این بابت من به لحاظ تاریخی سازمان مجاهدین را مقصر اصلی قلمداد می کنم که نتوانستند پیوند خودشان را با روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران هماهنگ بکنند و این اشتباه استراتژیک را در داخل زندان انجام دادند و زمینه های این تقابل را در داخل زندان به وجود آوردند که بعد از انقلاب این تقابل به عرصه های عمومی کشیده شد

یکی از ریشه های "خرداد60" مسائل ایدئولوژیک سازمان است که این در کادرهای اولیه مشکلزا نبود و در کادرهای بعدی ایجاد مشکل کرد و در داخل زندان با همان مبانی ایدئولوژیک احساس وظیفه می کردند که باید با جریان اسلام سنتی تقابل بکنند

مشکلات خصلتی یکی از آفت های سازمان های مبارز است

نهضت آزادی نمی توانست نسبت به سرنوشت سازمانی که وابسته به جریان روشنفکری دینی بود بی تفاوت باشد. از سوی دیگر نمی توانست رفتارهای ناعادلانه حاکمان با سازمان را تأیید بکند. سازمان مجاهدین به دنبال قدرت مطلق بود، روحانیت هم همین طور. نهضت آزادی تمامیت خواهی هیچ کدام از دو گروه را در راستای منافع ملی ارزیابی نمی کرد و طبق روش دیرین خود انتظار داشت که همه گروه های سیاسی در جامعه حضور داشته باشند، فضا باز و آزاد باشد و مردم خود انتخاب کنند

یکی از اقداماتی که انجام شد، نامه مهندس بازرگان بود با عنوان "فرزندان مجاهد و مکتبی". محتوای نامه را نگاه کنید؛ هم سرزنش مجاهدین است و هم نکوهش نیروهای مکتبی، حاکمیت و حزب اللهی. از یک سو هر دو را تأیید می کند که شما همه فرزندان این مملکت هستید و بایستی در کنار هم برای پیشبرد برنامه های انقلاب کمک بکنید و از سوی دیگر به هر دو اعتراض دارد که هر دو دنبال خشونت و تندی هستید

یکی از فشارهایی که هم در سطح رسانه ای و هم در بازجویی هایی که در بازداشت های سال های 67 و 69 و حتی 80 به ما وارد می شد همین موضوع بوده است که چرا شما رسماً سازمان مجاهدین خلق و عملکردشان را محکوم نکردید. پاسخ ما این بوده که ما عملکردشان را به شدت محکوم کرده ایم، به دفعات هم محکوم کردیم، اما هیچ گاه نمی توانستیم و شرایط اجتماعی ایجاب نمی کرده که عملکرد حاکمان را در خرداد 60 و بعد از آن نقد بکنیم. لذا منصفانه نبوده است که ما یک طرفه بخواهیم سازمان مجاهدین و کادرهای آن را که در خرداد 60 آن تقابل را شکل دادند محکوم بکنیم

استراتژی ای که نهضت آزادی داشت این بود که به رغم همه فشارهای حاکمیت، حاضر نشد غیرمنصفانه و نابرابر اظهار نظر کند و برای این کار همواره هزینه پرداخت کرده و تسلیم فشارهای نظامی - امنیتی نشده است

از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، همین تعامل، همکاری و سازماندهی مشترک جریان روشنفکر دینی و روحانیت و اسلام سنتی در کنار هم بود

یکی از پیامدهای ضربه 54 در داخل زندان این بود که افرادی مثل دکتر شیبانی به این جمع بندی رسیدند که اگر کادرهای سازمان مجاهدین این چنین منحرف و مارکسیست بشوند، باید ریشه هایش را در نهضت آزادی ایران و جریان روشنفکری دینی جست و جو کنیم. به زعم آقای دکتر شیبانی و هم اندیشان وی، در اثر نبودن یک مجتهد و اسلام شناس سطح بالا در سازمان، این انحراف به وجود آمد

به خطاهای استراتژیک سازمان و فضای سیاسی آن دوره اشاره می‌کنم تا وحدت فکر و هماهنگی عمل بین جریان‌های مختلف مطرح و مورد توجه قرار گیرد که متأسفانه آن فضا با اشتباهات استراتژیک سازمان و تنگ‌نظری و اشتباهات گروه‌های مقابل ضربه خورد و از بین رفت و تا بازیابی این سرمایه اجتماعی باید چه تلاش‌های گسترده‌ای انجام شود تا بتوان به جایگاه اولیه برگشت

[متن گفت و گو]

همان‌طور که مطلع هستید، ریشه‌یابی واقعه سی‌خرداد 60 از شماره 12 نشریه آغاز شد و کاری که از ابتدا ناممکن می‌نمود، مورد استقبال بسیاری از خوانندگان نشریه و جناح‌های سیاسی - فکری قرار گرفت. هدف ما از شروع این پروژه این بوده است که به‌گونه‌ای ریشه‌یابی شود که دیگر این حوادث تکرار نشود. عوامل جبری، ارادی و غیرارادی آن تفکیک شده و ببینیم آیا می‌شد از آن واقعه پیشگیری کرد یا نه؟ همان‌گونه هم که همواره اعلام کرده‌ایم قصد ما مقصرتراشی نیست، بلکه دستیابی به تحلیل‌ها و اخباری است که نسل حاضر و آینده بتوانند فاکت‌های قابل اتکایی داشته باشند تا بتوانند قضاوت کنند و کارشناسان بتوانند براساس آنها شرایط داخلی و خارجی را با همدیگر تطبیق دهند و ریشه حوادث را ارزیابی کنند.

اما ویژگی‌هایی که ما را بر آن داشت تا با شما به گفت‌وگو بنشینیم این بود که شما پس از ورود به دانشکده فنی در سال 1335 از فعالان انجمن اسلامی دانشجویان بودید و از سال 1340 که نهضت آزادی ایران تشکیل شد همواره از اعضای فعال آن بوده‌اید. تلاش‌های شما در جبهه ملی دوم نیز از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود. در کنار همه اینها با بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق از نزدیک آشنا بودید. گفته می‌شود در سال 1341 که برای ادامه تحصیل در رشته حمل‌ونقل و ترافیک به آلمان رفتید، به‌عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران سخنرانی خود در کنگره کنفدراسیون لوزان را با شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" آغاز کردید و آن سخنرانی، معروف و ماندگار شد. سپس برای ادامه تحصیل در رشته راه و ترافیک به آمریکا رفتید و برای کار پایان‌نامه دکترای خود از آلمان به ایران سفر کرده بودید که ممنوع‌الخروج شده و موفق به اخذ درجه دکترا نشدید. از سال 1346 به بعد به مبارزات خود در داخل ایران ادامه دادید و به‌دنبال دستگیری مجاهدین در سال 1350 در ارتباط با کمک به زندانیان سازمان یک سال حبس شدید و از زمستان 52 تا پایان مرداد 53 همراه با شهید رجایی با سازمان و آقای میثمی ارتباط فعالی داشتید. قبل از پیروزی انقلاب جزو ستاد استقبال از امام بودید و از اعضای فعال دولت موقت به‌شمار می‌رفتید و مردم به خاطر دارند که شما نخستین شهردار تهران پس از انقلاب بودید. پس از حذف و کناره‌گیری دولت موقت از ساختار حاکمیت، هیچ‌گاه صحنه مبارزات و تلاش‌های قانونی را ترک نکرده و در صحنه حضور داشته‌اید. با این پروسه و شاخصه‌هایی که برشمردیم، شما می‌توانید از مقطع سال 60 چشم‌انداز شفاف‌تری برای ما و خوانندگان نشریه ترسیم کنید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم - همان‌طور که شما اشاره کردید، بحث‌هایی که در نشریه مطرح می‌شود و عموماً جنبه راهبردی دارد توانسته جایگاه بسیار بالایی در مطبوعات کشور پیدا کند، به نظر من ریشه‌یابی مسائل رخداد سی‌خرداد سال 60 یکی از بهترین تحلیل‌ها و موضوعاتی است که در مجله چشم‌انداز ایران منتشر شده و اگر مجموعه آنها جمع‌آوری بشود، می‌تواند برای نسل جوان امروز ما و آینده بسیار مفید باشد. من ابتدا می‌خواهم به نکاتی در زمینه اهمیت این بحث اشاره کنم؛ خرداد سال 60 یکی از رخداد‌های کلیدی حوادث بعد از پیروزی انقلاب بود و در مجموعه تحولات 27 سال گذشته بسیار تأثیرگذار بوده است و این تأثیرگذاری هنوز هم ادامه دارد.

سی‌خرداد سال 60 موجب شد که فضای سیاسی کشور رادیکالیزه بشود؛ یعنی شرایطی فراهم شد تا جریانی که نمی‌خواست فضای باز سیاسی بعد از انقلاب استمرار یابد، بلکه می‌خواست سلطه‌اش را بر جامعه حاکم بکند، بنابراین از این رخداد بهره گرفت و فضای سیاسی را بست.

پیامد بعدی، انحراف در اصول و آرمان‌های اولیه انقلاب بود که به تدریج شکاف بین ملت و حاکمان به وجود آمد و انقلابی که ملت ما یکپارچه در آن حضور پیدا کرد و نه تنها در داخل کشور، بلکه در سطح جهانی افتخارآفرین بود و افکار عمومی دنیا را جلب کرد، به تدریج در مقابل افکار عمومی دنیا قرار گرفت. این ضربه بسیار سنگینی به اعتبار ملی ما و به ارزش‌های انقلاب ما وارد کرد.

محور سوم این است که بعد از خرداد 60 بذره‌های خشونت، کینه، انتقام‌جویی و تفرقه‌جویی در جامعه شکل گرفت که پیامدهای ناگوار این رخداد را کاملاً در تحولات بعد از سال 60 شاهد هستیم. اصلاً خشونت، انتقام‌جویی و تفرقه، خود نیز از پیامدهای وقایع خرداد سال 60 است. پیامد محورهایی که گفته شد به طور طبیعی این بود که انسجام مدیریتی نتواند در کشور به وجود بیاید، امنیت سیاسی، اجتماعی و قضایی که باید در جامعه باشد وجود نداشته باشد، بنابراین اجرای برنامه‌های توسعه کشور و پاسخ به مطالبات مردم امکان‌پذیر نشود. بخشی از آسیب‌های اجتماعی که امروز شاهد آن هستیم به دلیل بحران مدیریت و پیامد بحران‌هایی است که بعد از سال 60 به وجود آمد و ما نتوانستیم برنامه توسعه واقع‌بینانه‌ای متناسب با نیازهای کشور داشته باشیم. نکته دیگری هم همین‌جا اضافه کنیم؛ ترورهایی که در این دوران شکل گرفت و افرادی از دوطرف دست به ترور و خشونت زدند، موجب ازهم‌پاشیدگی بسیاری از خانواده‌ها شد و ناهنجاری‌هایی در جامعه به وجود آمد و این یک بحث قابل ملاحظه اجتماعی است که می‌توانیم در جای خود روی آن بحث کنیم.

آنچه در خرداد سال 60 رخ داد، به جریان روشنفکری دینی در ایران ضربه سنگینی وارد کرد؛ سازمان مجاهدین خلق بخشی از جریان روشنفکری دینی در ایران بود و این بهانه را به دست جریان اسلام سنتی داد که بعد از سال 60 تمام جریان‌های مرتبط با روشنفکری را سرکوب بکند. تمام فشارهایی که بر نهضت آزادی ایران و دیگر گروه‌هایی که در این طیف بودند وارد شد و با برچسب منافق و واژه‌هایی مشابه مورد تهاجم قرار می‌گرفتند، یکی از این پیامدهاست.

اگر بخواهیم اهمیت این رویداد را در بخش خارجی بررسی کنیم، شاهد سوءاستفاده بیگانگان از این رخداد خواهیم بود. سازمان مجاهدین که یک جریان ضدامپریالیست بود و در سال‌های قبل از انقلاب نقش موثری در تقویت جنبش ضداستبدادی و ضداستعماری در کشور ما داشت، بعد از خرداد 60 عملاً مجبور شد که هم رهبرانش و هم کادرهایش از مملکت خارج بشوند و در اختیار کشورهای بیگانه قرار بگیرند و به نوعی به دامن امپریالیسم پناه ببرند. قرارگرفتن اینها در کنار صدام یکی از سوءاستفاده‌هایی است که بیگانگان از این جریان اجتماعی کردند و هنوز هم از بقایای سازمان به‌عنوان یک اهرم فشار علیه منافع ملی ایران استفاده می‌کنند.

بنابراین مجموعه این محورها نشان می‌دهد که این موضوع از جنبه‌های مختلف قابل اهمیت است و جا دارد که این بحث توسعه پیدا بکند تا واقع‌بینانه ریشه‌یابی بشود. بدون این‌که اشخاص را هدف قرار بدهیم بایستی جریان‌شناسی و علت‌شناسی کنیم و بگوییم که بالاخره چه کسی مقصر است. اگر نتوانیم بگوییم چه کسی مقصر است، نمی‌توانیم پیشگیری کنیم. این‌که می‌گوییم "چه کسی" نه به‌عنوان شخص، بلکه باید بگوییم "چه خطمشی" و "چه بینشی" در این مجموعه مقصر بوده است.

ما هم به دنبال درک خطای استراتژیک هستیم، نه این‌که روی فرد خاصی دست بگذاریم، چون خطاها قابل اصلاح‌اند. مثلاً احمد شاه مسعود در افغانستان اشتباهات زیادی داشت، ولی حالا به‌عنوان قهرمان ملی افغانستان مطرح است، چون خطمشی او در مراحل بعدی تصحیح شد. افراد می‌توانند خطمشی را تغییر بدهند و اصلاح کنند.

و اما ریشه‌ها؛ من فکر می‌کنم بعد از انقلاب مشکلاتی با سازمان مجاهدین خلق وجود داشت و خرداد 60 اوج این رویارویی است. ریشه‌های این مشکلات را باید در مسائل داخل زندان جست‌وجو کنیم، شرایطی که بعد از سال 50 بیش از 90 درصد کادرهای سازمان بازداشت شدند. از این به بعد است که به تدریج ریشه‌های این مشکل خود را نشان می‌دهد. حدود سال‌های 54-53 به تدریج این تقابل در داخل زندان به وجود می‌آید که در مصاحبه‌هایی که قبلاً داشته‌اید این بخش خوب

باز شده است. بخصوص کسانی که حضور عینی در داخل زندان‌ها داشته‌اند، توانسته‌اند به‌طور مستند این مسائل و فرایندها را در داخل زندان باز کنند. من مسائل داخل زندان را با حساسیت خاصی دنبال می‌کردم؛ این‌طور به نظر می‌رسد که کادرهای سازمان در داخل زندان مرزبندی‌هایی را به‌وجود آوردند که موجب شد این دو جریان اسلامی یعنی سازمان مجاهدین - به‌عنوان جریان روشنفکر دینی - و زندانیانی که - چه روحانیون و چه افراد و گروه‌های دیگر - تفکر اسلام سنتی داشتند، نتوانند تعادلی در داخل زندان به‌وجود بیاورند و تعامل مثبتی داشته باشند. دلیل آن هم خیلی روشن است؛ سازمان مجاهدین خودشان را پیش‌تاز می‌دانستند و این داعیه را داشتند که بقیه نیروهای اسلامی اعم از روحانیت یا دیگران، به‌نوعی بایستی زیرمجموعه سازمان باشند و سازمان آنها را مدیریت بکند. من در سال‌های 51-50 بارها از نزدیک شاهد چنین نگرشی بودم که اشاره خواهم کرد. در مصاحبه‌ها همه این مطلب را تأیید می‌کنند که کادرهای سازمان به‌عنوان یک هژمونی در داخل زندان مطرح بودند. همه می‌دانند که آقایان منتظری، ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، طالقانی و افرادی از موفقه و از حزب ملل اسلامی و حتی افراد بسیار نزدیک به سازمان مثل شهید رجایی که در سال‌های قبل از 50 تا 53 که دستگیر شد، چه خدمات باارزشی برای سازمان انجام داده بود و زیر شکنجه بیشترین مقاومت‌ها را کرد و هیچ‌گونه اطلاعاتی هم در اختیار ساواک قرار نداد، در داخل زندان چگونه مورد بی‌مهری از طرف کادرهای سازمان قرار گرفت، من این را یک خطای استراتژیک می‌دانم؛ به این معنی که به لحاظ تاریخی و در طول صدسال گذشته، روشنفکران دینی همواره ضمن حرکات اصلاحی با روحانیت تعامل داشتند و هیچ‌گاه در مقابل روحانیت قرار نگرفته‌اند. بعد از شهریور 20 در بررسی عملکرد طالقانی و بازگان می‌بینید که اندیشه خودشان را مطرح کرده‌اند و حتی در مقاطع مختلف حرف‌های خیلی تنیدی هم زده‌اند - مثلاً مطالبی که در "راه‌طی‌شده" مرحوم بازگان مطرح شده بود مورد پذیرش حوزه سنتی نبود - اما هیچ‌گاه نهادهای روشنفکر دینی در فکر تقابل با حوزه نبودند، بلکه به فکر تعامل و حرکت تعالی‌بخش بودند. نه تنها نمی‌خواستند آنها را سرکوب بکنند یا زیرمجموعه خود قرار بدهند، بلکه می‌خواستند دست آنها را بگیرند و بالا بیاورند. نمونه زنده‌اش کار باارزشی است که آقای روح‌بخش انجام داده و نشر صمدیه آن را منتشر کرده است: "تعامل نهضت‌آزادی با روحانیت" که نشان می‌دهد چگونه در حوادث سال 41 رهبران نهضت‌آزادی ایران، هم در گفت‌وگوهای خصوصی و هم در بیانیه‌های خود، روی دیدگاه‌های سنتی حوزه تأثیر گذاشتند، به‌گونه‌ای که برخی از آنها به طرف حرکت ضداستبدادی تمایل پیدا کردند. این نمونه‌ای است از برخورد تعالی‌بخشی که روشنفکران دینی با حوزه و روحانیت داشته‌اند. کادرهای سازمان مجاهدین نتوانستند این تجربه تاریخی را در داخل زندان حفظ کنند و یک تعامل تعالی‌بخش با روحانیون و نمادهای روشنفکر جریان سنتی که در داخل زندان بودند به‌وجود بیاورند. از این بابت من به لحاظ تاریخی سازمان مجاهدین را مقصر اصلی قلمداد می‌کنم که نتوانستند پیوند خودشان را با روشنفکران دینی تاریخ معاصر ایران هماهنگ بکنند و این اشتباه استراتژیک را در داخل زندان انجام دادند و زمینه‌های این تقابل را در داخل زندان به‌وجود آوردند که بعد از انقلاب این تقابل به عرصه‌های عمومی کشیده شد.

در سال 57 شما از یک سو با موجی که از زندان بیرون می‌آمد ارتباط داشتید و از سویی دیگر با نیروهایی که در تحولات انقلابی آن مقطع فعال بودند. آیا نمی‌شد تعامل خوبی را مطرح کرد که مسائل زندان به بیرون کشیده نشود؟ مرحوم طالقانی می‌گفت به دوستان بگویید که "زندان حوزه محدودی است، تنگ‌نظری هم آنجا رشد می‌کند. مردم یک انقلاب وسیع توحیدی کرده‌اند، سعی کنید مسائل درون زندان به انقلاب کشیده نشود." چرا به توصیه مرحوم طالقانی توجه نشد؟ آیا این امکان نبود که جلوی این حرکت غیرارادی گرفته شود؟

امکانش بود و در این زمینه کارهایی هم انجام شد، اما پیش از آن اجازه بدهید که صحبت‌ها را ادامه بدهم و ضمن توضیح بعضی از رخدادها بعد از انقلاب به دیگر خطاهای استراتژیک سازمان پردازم.

خطای استراتژیک سازمان را در پیش از انقلاب و در درون زندان توضیح دادم. نکته بعدی مسائل ایدئولوژیک سازمان است که باید قدری به آن بپردازیم. پایه‌گذاران سازمان، مرحوم حنیف‌نژاد، سعیدمحسن، بدیع‌زادگان و بقیه کادرهایی که به سازمان پیوستند، همه از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان بودند. با مطالعات قرآنی و اسلامی آشنا بودند، بعد هم عموماً عضو نهضت‌آزادی بودند. من هم افتخار داشتم که در دانشکده فنی مسئول این دوستان باشم. من این توفیق

را داشتم که از سال 1336 به بعد با محمد حنیف‌نژاد، سعیدمحسن، لطف‌الله میثمی و چند نفر دیگر از دوستان جلسات قرآن داشته باشیم که عموماً در دانشکده کشاورزی کرج و زمستان‌ها در منزل ما در تهران برگزار می‌شد. مجموعه این تلاش‌ها این دستاورد را داشت که این کادرها با زبان قرآن آشنا شدند و کار پژوهشی و تحقیقاتی روی قرآن انجام می‌دادند.

بعد از سال‌های 42-43 که به جمع‌بندی تغییر استراتژی مبارزه رسیدند، باز هم مطالعات اسلامی خودشان را دنبال کردند و با مرحوم بهشتی هم ارتباط داشتند که ایشان آنها را به کتاب‌های مهندس بازرگان ارجاع داد و به مطالعه "راه‌طی‌شده" توصیه کرد. اما مجموعه این مطالبات آنان را ارضا نکرد و کافی نبود. اینها به ادبیات سیاسی و انقلابی که در دنیا وجود داشت روی آوردند و با پشتوانه توان ذهنی بسیار بالا توانستند ادبیات مارکسیستی و علم انقلابی آن روز - انقلاب‌های اکتبر، چین، کوبا، الجزایر و منابع آن روزها را مرور کنند. حتی در بحث‌های تئوریک، گاه از بچه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق هم قوی‌تر بودند و می‌توانستند آنها را به چالش بکشند. همین مجموعه، کادرهای همه‌جانبه سازمان را شکل دادند که هم پایه‌های تفکر دینی و مبانی اسلامی‌شان قوی بود و هم توانسته بودند علم انقلاب و دستاوردهای بشری را فرا بگیرند. تا اینجا مشکلی برای سازمان وجود نداشت. اما بعد از سال 50 و دستگیری‌ها و عضوگیری‌هایی که بعدها انجام شد - ناچار در خانه‌های امن که فاقد مطالعات اسلامی کافی بودند - به تدریج مشکلات ایدئولوژیک شروع شد. منابعی را که اینها در اختیار داشتند و ساده‌تر بود منابع مارکسیستی بود و بیشتر در این زمینه کار می‌کردند. این را هم بگویم که کتاب‌هایی را که کادرهای اولیه و همه‌جانبه تدوین کردند کتاب‌های باارزشی بود، مثل "شناخت"، "راه‌انبیا - راه‌بشر" و "راه حسین". اینها دستاوردهای ارزشمند فکری کادرهای سازمان است که در آن دوران توانست در آموزش کادرها بسیار موثر باشد، بویژه مطالعاتی که در سازمان روی قرآن و نهج‌البلاغه شده بود. ما سال 50 این تأثیرگذاری را در زندان می‌دیدیم. خود من و افرادی مثل آقای هاشمی رفسنجانی که از بیرون سازمان به سازمان نگاه می‌کردیم، بسیار تحت تأثیر توانایی بچه‌های سازمان بودیم. هر مطلبی که می‌خواستند، در مجموعه خطبه‌ها و نامه‌های نهج‌البلاغه پیدا می‌کردند. آنقدر به آیات قرآن و خطبه‌ها و نامه‌های نهج‌البلاغه اشراف داشتند که به صورت موضوعی می‌توانستند از آیات قرآن استفاده کنند. این یک سرمایه بزرگ بود. البته بعضی از آثار مثل اقتصاد به زبان ساده که مرحوم محمود عسگری زاده آن را تهیه کرده بود، ترجمه ادبیات مارکسیستی بود که در ادبیات سازمان وارد شده بود. بیشتر قسمت‌های کتاب "امام حسین" هم برگرفته از کتاب "عاشورا"ی دکتر آیتی است و در واقع مواضع سازمان را که یک تحلیل طبقاتی است، در مقدمه آن آورده است؛ یعنی ترکیبی است از مطالعات و منابع اسلامی و تأثراتی که سازمان از مطالعات مارکسیستی گرفته بود.

تا این مرحله سازمان تعادل داشت. کادرهایش هم تعادل داشتند. اما بعد از سال 51 این تعادل به هم خورد. بعد از اعدام‌ها و عضوگیری‌های جدید که عمق اعتقادی و فکری محکمی نداشتند، گرایش به سمت مارکسیسم بیشتر شد. شاید در همین‌جا مناسب باشد خاطره‌ای را که از سال 50 دارم بازگو کنم. موقعی که من بازداشت شدم، بعد از شکنجه و سلول انفرادی به سلول 325 منتقل شدم. در آنجا مدتی با رضا باکری بودم؛ او جوان بسیار خوش‌فکر و خوش‌حافظه‌ای بود و اطلاعاتی که از سازمان می‌داد برای من بسیار جالب بود. اما نکاتی را می‌گفت که برای من بسیار شوک‌آور بود و همان‌موقع به من ضربه روحی زد. رضا باکری می‌گفت "اگر ما مسلمان خوبی نباشیم، مارکسیست خوبی هستیم." این برای من خیلی سنگین بود. مقداری تأمل کردم تا آمدم به زندان قزل‌قلعه. در آنجا آزاد بودیم، اتاق عمومی بود و با همدیگر گفت‌وگو می‌کردیم. من در آنجا با آقای هاشمی گفت‌وگو داشتم. به ایشان گفتم من با این بچه‌ها ارتباط داشتم، چنین زاویه انحرافی را در ایدئولوژی و بینش این بچه‌ها می‌بینم، ضمن شگفتی‌هایی که این بچه‌ها آفریدند من احساس خطر می‌کنم. آقای هاشمی گفت: "نه، جای هیچ نگرانی نیست. این بچه‌ها برجسته‌ترین فرزندان تاریخ اسلام هستند که من بعد از تاریخ صدر اسلام سراغ دارم." آقای هاشمی آنچنان تحت تأثیر تلاش‌های فکری و اقدامات عملی کادرهای سازمان بود که هر چه من اصرار می‌کردم که این یک زاویه انحرافی است و من نگران هستم، می‌گفت "اصلاً جای نگرانی نیست، اینها خودشان، خودشان را ترمیم می‌کنند و در طی زمان خودشان را اصلاح خواهند کرد." ما را به زندان عشرت‌آباد منتقل کردند. آنجا در راهرو با هم قدم می‌زدیم و صحبت می‌کردیم. اتفاقاً رضا باکری هم به آنجا آمد. ما با آنها هم این بحث را داشتیم و من دیدم افراد دیگری هم هستند که در گفت‌وگوهای خصوصی همین

نظرات رضا باکری را مطرح می‌کردند. وقتی از نزدیک با آنها صحبت می‌کردیم، مطرح می‌کردند که بیشتر اتکای ما به انقلاب است، انقلاب هم علمی دارد و مارکسیسم علم انقلاب است. درواقع به نوعی مطرح می‌کردند که ما راه بشر را دنبال می‌کنیم و به هر حال به راه انبیا می‌رسیم. این دیدگاهی بود که آن زمان داشتند. طبیعی هم بود، چون این طرف منابع فراوانی بود که در اختیارشان بود، اما آن طرف سخت بود و دسترسی به مبانی محکم قرآنی و اسلامی که بتواند این موضوع را تحلیل بکند و اولویت‌ها را تشخیص بدهد، واقعاً کار سنگینی بود. جالب این است که در سال 52 که من آزاد شدم، در ارتباط با شرکت کارآموز که یک کار اجتماعی بود، باز هم با آقای هاشمی رفسنجانی دیداری داشتم. آنجا مجدداً همان بحث را دنبال کردم و گفتم آقای هاشمی! من نگران این زاویه انحرافی هستم و هر چه جلو می‌آیم این مشکل وسیع‌تر می‌شود. ولی آقای هاشمی باز هم به‌طور مطلق کادرهای سازمان را حمایت می‌کرد و می‌گفت من به‌هیچ‌وجه نگران این بحث‌ها نیستم و اینها خودشان را اصلاح خواهند کرد.

بنابراین یکی از ریشه‌های "خرداد60" مسائل ایدئولوژیک سازمان است که این در کادرهای اولیه مشکل‌زا نبود و در کادرهای بعدی ایجاد مشکل کرد و در داخل زندان با همان مبانی ایدئولوژیک احساس وظیفه می‌کردند که باید با جریان اسلام سنتی تقابل بکنند.

کدام جریان از سازمان وارد این تقابل شد؟ جریانی که تغییر ایدئولوژی داد یا جریانی که مذهبی باقی مانده بود؟ در گفت‌وگوهایی که با آقایان معادیخواه و محمدی گرگانی داشتیم، تأکید روی جریان مذهبی مانده سازمان مثل مسعود رجوی و موسی خیابانی بود.

همین کادرها به علت زمینه‌های ایدئولوژیک، خودشان را به چریک‌های فدایی خلق نزدیک‌تر می‌دیدند تا اسلام سنتی.

به نظر شما این دومین خطای استراتژیک آنها بود؟

بله، به‌جای آن که با اسلام سنتی تعامل تعالی‌بخش داشته باشند، خودشان را با چریک‌های فدایی خلق نزدیک‌تر می‌دیدند. این امر طبیعی بود، برای این که در برنامه‌های خودشان هماهنگی استراتژیک می‌دیدند. به نظر من این هم یکی از مشکلات کلیدی و خطای استراتژیک است که زمینه‌ساز برخوردهای خرداد60 بود. طبیعی بود وقتی روحانیون و کادرهای اسلام سنتی از جمله موتلفه و آدم‌های پراکنده دیگر در داخل زندان می‌دیدند که سازمان، یک دنبال هژمونی است، دو: به لحاظ ایدئولوژیکی با مارکسیست‌ها نزدیک‌تر هستند، وقتی انقلاب پیروز شده باید با آنها برخورد بکنند و آنها را از خودشان ندانند. توضیح درخصوص آشنایی با آقای اسدالله لاجوردی که به‌عنوان نماد جریان اسلام سنتی در زندان است، به فهم این خطای استراتژیک کمک می‌کند. من آقای لاجوردی را قبل از سال 1350 نمی‌شناختم. سال 50 در زندان شماره چهار قصر پیش من آمد و گفت می‌دانید من که هستم؟ گفتم نه، شما را نمی‌شناسم. گفت "سال‌های 40-37 که شما در مسجد قنات‌آباد خیابان مولوی سخنرانی می‌کردید - آنجا محله ما بود و جلساتی داشتیم، چون من آن‌موقع دانشجو بودم در آنجا سخنرانی می‌کردم - آنجا تحت‌تأثیر سخنرانی‌های شما قرار گرفته بودم." غلو هم می‌کرد و می‌گفت "ما شما را همیشه به‌عنوان یک الگو قرار داده بودیم. دانشجوی مسلمانی که با معارف اسلامی و قرآن آشناست و ما را تحت‌تأثیر قرار داده بود." اولین باری که با آقای لاجوردی آشنا شدم، آنجا بود. آقای لاجوردی از گروه‌های مبارز و کسبه بازار بود که مقداری هم با مبانی اسلامی و فقهی و جامع‌المقدمات آشنایی داشت. در زندان چنین آدمی مورد تحقیر قرار می‌گرفت. تحقیری که کادرهای سازمان نسبت به این افراد داشتند، آقای محمدی گرگانی خیلی خوب در گفت‌وگوی خود به آن اشاره کرده است. مرحوم رجایی هم به همین بلا گرفتار شد. ایشان نمی‌توانست سوابق همکاری‌اش با سازمان را در داخل زندان علنی بکند، برای این که در بازجویی‌هایش ارتباط با سازمان را انکار کرده بود. به لحاظ اجتماعی هم به بچه‌های بازار نزدیک بود. با انجمن اسلامی مهندسين، دبیرستان کمال و هنرستان کارآموز همکاری و همفکری داشت و با مرحوم طالقانی و آقای هاشمی هم نزدیک بود. انتظار دارید افراد مبارزی از این دست که در داخل زندان مورد تحقیر قرار گرفته‌اند، بعد از آزادی چه واکنشی داشته باشند؟! بنابراین بخشی از ریشه‌های تقابل خرداد 60 را ما باید در رفتار کادرهای سازمان در داخل زندان به خاطر همین مسائل ایدئولوژیک ارزیابی بکنیم.

سومین محور از ریشه‌های خطای استراتژیک، مسائل خصلتی است؛ مشکلات خصلتی یکی از آفت‌های سازمان‌های مبارز است.

وقتی از زندان کمیته مشترک به بند 3 زندان قصر رفتیم، مسعود رجوی - که احتمالاً دورادور با من آشنا بود - خودش را به من معرفی کرد. در حیات حدود یک ربع ساعت با هم قدم زدیم. گفت: من با سوابق شما آشنا هستم و می‌دانم که در خارج از کشور بوده‌اید، ما خیلی به شما علاقه‌مند هستیم. به نوعی می‌خواست خیرمقدم بگویم. سپس شروع کرد درباره خودش صحبت کردن. صحبت ما بیش از بیست دقیقه طول نکشید، بلافاصله بدون این که اتفاقی بیفتد بدون صحبت و یا خداحافظی از پیش من رفت و دیگر هم با من صحبت نکرد. از نوع رفتاری که با من داشت، عجب و خودبزرگ‌بینی را کاملاً در رفتارش می‌دیدم. این، تنها برداشت من نبود، افراد دیگری هم که در آنجا بودند چنین برداشتی داشتند.

چه صحبت‌هایی بین شما ردوبدل شد؟

الان حافظه‌ام خیلی یاری نمی‌کند. آنچه خاطرمان باقی مانده خودبزرگ‌بینی او در صحبتی بود که با هم داشتیم.

محور چهارمی که به عنوان ریشه مشکلات و خطاهای استراتژیک باید ذکر کنم این بود که سازمان خودش را قدرت مطلقه می‌دید. یعنی سازمان خودش را برتر از دیگران می‌دید و انتظار داشت که رهبری تمام سازمان‌های مبارز و انقلابی زیر نظر سازمان باشد و خودش را محق می‌دانست که بعد از پیروزی، رهبری انقلاب را در دست داشته باشد. من به بعضی از رفتارهایی که این خصوصیت را نشان می‌دهد اشاره می‌کنم؛ من در سال 1357 مسئول تبلیغات ستادهای راهپیمایی از جمله راهپیمایی‌های معروف تاسوعا و عاشورا بودم. در ستاد استقبال از امام هم مسئول تبلیغات بودم. جمعی که در این ستاد کار می‌کردند عبارت بودند از: مهندس صباغیان مسئول برنامه‌ریزی، آقای تهرانچی مسئول انتظامات، آقای شاه‌حسینی مسئول تدارکات - ما چهار نفر از نیروهای ملی و مسلمان بودیم - و سه نفر روحانی، مرحوم شیخ فضل‌الله محلاتی رابط روحانیت با ستاد، مرحوم مفتاح سخنگو و مرحوم مطهری رئیس ستاد. کار سازماندهی، تبلیغات، برنامه‌ریزی و انتظامات و تدارکات با ما بود. در ستاد مطرح شد که انتظامات را در آن شرایط چگونه انجام بدهیم. قرار بود آقای خمینی در آن فضای نظامی که فرمانداری نظامی حاکم بود به ایران بیاید. صحبت شد که ما باید بتوانیم امنیت آن اجتماع عظیمی را که قرار بود به استقبال ایشان بیایند تأمین کنیم. پیشنهاد شد که از سازمان در این امر کمک گرفته شود. دوستان ما با افرادی از سازمان مذاکره کردند. آنها پس از بررسی موضوع جواب دادند که ما به شرطی آماده هستیم بیایم که کل انتظامات در اختیار ما باشد و حاضر نشدند بپذیرند که همراه و کنار دیگران برنامه‌ریزی کنند و کار مشترک انجام بدهند. آنها نپذیرفتند که غیر از آنها کسانی دیگر هم هستند که توانایی کار دارند و می‌شود با آنها تقسیم کار کرد.

این اولین برخوردی بود که ما در آستانه انقلاب با آنها داشتیم. ما از آنها خواستیم به عنوان یک نیروی بارز در کارها مشارکت کنند. اما آنها به فکر مشارکت نبودند. افراد سازمان هر جا که بودند می‌خواستند هژمونی داشته باشند و به طور مطلق کارها را در اختیار داشته باشند. سازمان بعد از انقلاب سازماندهی خودش را انجام داد و تمام تلاششان این بود که با گسترش سازماندهی خودشان، کنترل کل انقلاب را در دست بگیرند.

مورد دیگری که به خاطر دارم این است که حدود اوایل شهریورماه 1358 - ده یا پانزده روز پیش از فوت مرحوم طالقانی - برای انجام مشورت درباره مسائل شهر تهران به دیدار ایشان رفتیم، مرحوم طالقانی بسیار برافروخته و ناراحت بود. پرسیدم چه شده است؟ پاسخ داد "پیش از شما با آقای مسعود رجوی جلسه داشتیم. واقعاً اینها بچه‌اند! به آنها گفتم این عمامه‌ای که روی سر من است بولدوزر است. آدم عاقل در مقابل بولدوزر قرار نمی‌گیرد، بلکه از کنار آن عبور می‌کند. چرا شما دارید زمینه‌های تقابل با آقای خمینی و روحانیت را فراهم می‌کنید؟ این به ضرر شماست."

خاطره دیگری هم دارم که این موضوع را به طور مستند منعکس می‌کند؛ اردیبهشت سال 60 بود که دونفر از بچه‌های سازمان - که فکر می‌کنم یکی از آنها علی محمد تشید بود و دیگری را هم به خاطر ندارم - به منزل ما آمدند. کار من بسیار فشرده و سنگین بود، با این وجود هماهنگ کردم، چون می‌دانستم کار

مهمی دارند که به دیدن من می آیند. در این دیدار گفتند "ما برنامه ریزی و سازماندهی کرده ایم. قرار است که راهپیمایی گسترده ای در شهر تهران داشته باشیم و پیش بینی ما این است که بعد از راهپیمایی، مردم به ما خواهند پیوست و ما می توانیم قدرت را به دست بگیریم." توضیحات مفصلی درباره موضوع دادند و در واقع درخواست هماهنگی داشتند. به ایشان گفتم من با این تحلیل شما موافق نیستم و برنامه شما با شکست روبه رو خواهد شد. مثالی برای ایشان زدم؛ گفتم فتیله چراغ شما در روغن روشنفران است، اما فتیله چراغ آقابان در روغن توده مردم است. کدام روغن روشنایی بیشتری می تواند داشته باشد؟ شما چقدر هزینه و سرمایه گذاری کرده اید تا این کادرها را تربیت کرده اید؟ تعداد شما محدود است، اما آن طرف به توده مردم متصل است و هزینه ای هم برایش نمی پردازد، به سرعت می تواند جایش را پر کند. مطمئن باشید که در این تقابل با شکست روبه رو خواهید شد. اما از من نپذیرفتند.

شما برایشان ارزیابی نظامی کردید؟

بله تحلیل نظامی - سیاسی. صحبت مفصل بود، نتیجه این دیدار همان بود که عرض کردم. پیش از آن در تیرماه سال 59، نهضت آزادی کنگره ای برگزار کرده بود. مصوبات کنگره نشان می دهد که ما با هر نوع برخورد خشونت آمیز مخالف و معتقد به مبارزه قانونی، علنی و مسالمت آمیز بودیم و با شرایط بعد از انقلاب، به هیچ وجه برخورد نظامی را قابل توجه نمی دیدیم. با همین تحلیل من تصریح کردم که شما نمی توانید در این کار موفق بشوید. متأسفانه به علت جزمیت تفکر و هژمونی سازمانی که داشتند و تضاد ایدئولوژیکی که با روحانیت و اسلام سنتی - که مدیریت انقلاب را عمدتاً به دست گرفته بودند - داشتند، نوعی رسالت تاریخی برای خودشان قائل بودند و خود را محق می دانستند که به هر قیمتی جایگزین بشوند. این تفکر سی خرداد را به وجود آورد و آن هزینه سنگین را هم برای خودشان، هم برای خانواده هایشان، هم برای روشنفران دینی، هم برای جامعه و هم برای انقلاب به وجود آوردند که هنوز هم ما داریم این هزینه ها را می پردازیم.

تا اینجا چهار نوع خطای استراتژیک را مطرح کردید و همچنین به ریشه های دورتر پرداختید. خوب است به علت های نزدیک تر هم اشاره ای داشته باشید.

خرداد 60 نقطه عطفی است در فضای سیاسی بعد از انقلاب؛ این حادثه موجب شد که زمینه برای بسته شدن فضای سیاسی جامعه فراهم بشود، فشار بر احزاب و گروه های سیاسی به تدریج تشدید شد، به طوری که تقریباً همه گروه های سیاسی که درون حاکمیت نبودند، زیر فشارهای مختلف مجبور شدند فعالیت های خود را متوقف بکنند. حتی حزب توده هم که خودش را در تحلیل ها در کنار حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی معرفی می کرد، با اطلاعاتی که به ظاهر انگلیس ها از طریق سفارت خود در پاکستان به حاکمیت دادند - و کل سازمانشان لو رفت - از عرصه سیاسی ایران خارج شد. نهضت آزادی ایران به خاطر حضور مهندس بازرگان، دکتر سحابی، احمد صدر حاج سید جواد و جمعی از مدیران اول انقلاب تحمل شدند و این مجموعه ایستاد و هزینه های سنگینی را در دهه شصت پرداخت کرد.

اقداماتی را که مهندس بازرگان و نهضت آزادی ایران در سال های قبل و بعد از خرداد شصت انجام دادند، در چند محور عرض می کنم؛

محور اول این است که نهضت از یک سو با سازمان مجاهدین خلق ارتباط تاریخی داشت، زیرا پایه گذاران سازمان از اعضای نهضت بودند و بعد از 15 خرداد سال 42 و تحلیلی که از شرایط جدید کشور داشتند خود به جمع بندی مبارزه مسلحانه رسیدند و ارتباط خودشان را با نهضت قطع کردند. بنابراین نهضت نمی توانست نسبت به سرنوشت سازمانی که وابسته به جریان روشنفکری دینی بود بی تفاوت باشد. از سوی دیگر نمی توانست رفتارهای ناعادلانه حاکمان با سازمان را تأیید بکند. سازمان مجاهدین به دنبال قدرت مطلق بود، روحانیت هم همین طور. نهضت آزادی تمامیت خواهی هیچ کدام از دو گروه را در راستای منافع ملی ارزیابی نمی کرد و طبق روش دیرین خود انتظار داشت که همه گروه های سیاسی در جامعه حضور داشته باشند، فضا باز و آزاد باشد و مردم خود انتخاب کنند. وقتی فضا بسته شد، فشار زیادی روی نهضت بود که بیانیه ای بدهد و عملکرد سازمان مجاهدین خلق را با ذکر نام محکوم بکند. نهضت آزادی ایران هرگز چنین بیانیه ای نداد که به اسم، سازمان مجاهدین را محکوم کند. اما نهضت از همان سال 59 خط مشی ای را تدوین کرده بود که با خط مشی سازمان مجاهدین کاملاً مغایرت

داشت و دارد؛ نهضت، مبارزه قانونی، علنی و مسالمت‌آمیز را در چارچوب قانون و فضای باز و دموکراتیک می‌خواست. یکی از اقداماتی که انجام شد، نامه مهندس بازرگان بود با عنوان "فرزندان مجاهد و مکتبی". محتوای نامه را نگاه کنید؛ هم سرزنش مجاهدین است و هم نکوهش نیروهای مکتبی، حاکمیت و حزب‌اللهی. از یک سو هر دو را تأیید می‌کند که شما همه فرزندان این مملکت هستید و بایستی در کنار هم برای پیشبرد برنامه‌های انقلاب کمک بکنید و از سوی دیگر به هر دو اعتراض دارد که هر دو دنبال خشونت و تندی هستید و از خشونت و تندی چیزی در نمی‌آید. وقتی شما هر دو طرفدار خشونت هستید نباید همدیگر را شتمات بکنید. همین روش شماست که دشمنی‌ها و درگیری‌ها را در کل کشور به وجود آورده است. مهندس بازرگان در آن نامه این هشدار را می‌دهد که اگر این روش را ادامه بدهید، مملکت را به سوی قهقرا می‌برید. این پیش‌بینی مهندس بازرگان قبل از خرداد 60 است و کوشش شده که منصفانه و متعادل نسبت به هر دو گروه متخاصم بعد از انقلاب اظهار نظر بشود.

همان‌طور که اشاره کردم، بعد از خرداد 60، یکی از فشارهایی که هم در سطح رسانه‌ای و هم در بازرجویی‌هایی که در بازداشت‌های سال‌های 67 و 69 و حتی 80 به ما وارد می‌شد همین موضوع بوده است که چرا شما رسماً سازمان مجاهدین خلق و عملکردشان را محکوم نکردید. پاسخ ما این بوده که ما عملکردشان را به شدت محکوم کرده‌ایم، به دفعات هم محکوم کردیم، اما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم و شرایط اجتماعی ایجاب نمی‌کرده که عملکرد حاکمان را در خرداد 60 و بعد از آن نقد بکنیم. لذا منصفانه نبوده است که ما یک‌طرفه بخواهیم سازمان مجاهدین و کادرهای آن را که در خرداد 60 آن تقابل را شکل دادند محکوم بکنیم. من فکر می‌کنم به لحاظ تاریخی این مواضع نهضت قابل دفاع باشد.

آیا ترور شخصیت‌هایی مانند دستغیب، اشرفی اصفهانی و مدنی که سازمان مسئولیتش را می‌پذیرفت محکوم می‌کردید؟

به اسناد نهضت مراجعه کنید. در هر مورد طی بیانیه‌ای این ترورها شدیداً محکوم شده است، از جمله به بیانیه محکوم کردن شهادت حضرت آیت‌الله صدوقی که آن را عمل جنایتکارانه و ضدانسانی توصیف کرده است مراجعه کنید. (61/4/12)

فاجعه 7 تیر و 8 شهریور و همچنین هرگونه توطئه براندازی جمهوری اسلامی طی بیانیه (61/2/1) محکوم شده است. همچنین در قطعنامه کنگره چهارم در آبان 1360 چنین آمده است: "نهضت‌آزادی ایران توطئه‌ها و تلاش‌های مذبوحانه و خائنانه را به هر شکلی و به هر اسمی از جانب هر فرد یا گروهی که باشد محکوم نموده و آن را در جهت منافع دشمنان انقلاب و سیاست‌های تجاوزکارانه خارجی می‌داند."

در مورد اعدام‌ها چه موضعی داشته‌اید؟

نهضت در دی‌ماه 1367 بیانیه‌ای پیرامون اعدام عده‌ای از زندانیان سیاسی صادر کرد و در آن شرایطی که تعدادی از دوستان نهضت، آقایان مهندس هاشم صباغیان، خسرو منصوریان و بنده در زندان بودیم و دفتر نهضت بسته بود، نسبت به کشتار اسرا برخلاف قانون، عدالت و بابی‌رحمی ابراز انزجار و اعتراض شده بود. (اسناد سال 1367)

آن‌طور که در خبرها آمده بود مسعود رجوی از بیانیه نهضت‌آزادی در سال 67 خیلی ناراحت شده بود و گفته بود ای کاش اصلاً این بیانیه را نمی‌دادند، منت هم نمی‌گذاشتند.

البته نهضت همیشه به‌طور مستقل و براساس تشخیص خود آنچه را که حق تشخیص می‌داد اظهار می‌کرد. بدیهی است که این مواضع برای خوشایند کسی نبود. انتظار مسعود رجوی از مهندس بازرگان و نهضت‌آزادی ایران در آن نامه‌ای که در سفر سال 1364 مهندس بازرگان به کنگره شرق‌شناسان که در آلمان برگزار شد

و بنده نیز همراه ایشان بودم، تبلور دارد که پاسخ آن همان موقع داده شد. برای اطلاع از متن نامه و پاسخ آن به کتاب "در تکاپوی آزادی"، بنیاد فرهنگی مهدی بازرگان، به کوشش آقای حسن یوسفی اشکوری (جلد 2) مراجعه شود.

استراتژی‌ای که نهضت داشت این بود که به‌رغم همه فشارهای حاکمیت، حاضر نشد غیرمنصفانه و نابرابر اظهارنظر کند و برای این کار همواره هزینه پرداخت کرده و تسلیم فشارهای نظامی - امنیتی نشده است. اما همیشه در تمام قطعنامه‌ها، کنگره‌ها و بیانیه‌ها نفس خطمشی خشونت و اقدامات سازمان را در سال‌های بعد از خرداد 60 همواره محکوم کرده است.

غیر از نقش نهضت‌آزادی، نقش شخص خودتان را هم بفرمایید.

من برای این‌که نقش خودم را هم بگویم به سال‌های قبل از انقلاب اشاره می‌کنم. چون در آن مقطع نقش فرد پررنگ‌تر بوده است و در گفت‌وگویی که با دکتر یزدی (در شماره 32) داشته‌اید در این مورد صحبت شده است. این نکته را به آن بحث‌ها اضافه می‌کنم که من بعد از گذراندن دوره آموزشی در مصر به مدت شش ماه در بغداد مستقر بودم و در تجربه اجتماعی مفیدی با مسائل عراق و کشورهای عربی آشنا شدم. دوره‌ای بود که حدود دو - سه هفته بعد از این‌که من در بغداد مستقر شدم، امام هم از ترکیه به عراق منتقل شد. من در واقع اولین ایرانی بودم که در نجف در کنار آقای خمینی بودم و به‌نوعی ارتباط ایشان را با دوستانمان در بیروت، قاهره و اروپا و آمریکا تأمین کردم.

فکر می‌کنم آشنایی با آقای خمینی و دیدگاه‌هایش، براساس همان مشی‌ای که پیشگامان ما و پیشگامان نهضت‌آزادی ایران دنبال می‌کردند و معتقد به یک تعامل تعالی‌بخش با اسلام سنتی بودند، در این دوره شش‌ماهه در عراق شکل گرفت. اولین کار من، برنامه‌ریزی دیدار دکتر یزدی و دکتر چمران با آقای خمینی بود که گزارش این مذاکرات با دست‌خط خود دکتر چمران تهیه شده و در کتاب خاطرات دکتر چمران آمده است و نشان می‌دهد که آن مذاکرات کاملاً در راستای استراتژی تاریخی است و تعامل جریان روشنفکری را با مراجع و روحانیت نشان می‌دهد. این پل ارتباطی و ارتباطات بعدی دوستان ما در آمریکا و اروپا در جریان پیروزی انقلاب با آقای خمینی در تکامل ارتباط بین روشنفکران دینی و مراجع و روحانیت بسیار اثربخش بود. از عوامل اصلی پیروزی انقلاب، همین تعامل، همکاری و سازماندهی مشترک جریان روشنفکر دینی و روحانیت و اسلام سنتی در کنار هم بود. پیش از سفر به عراق، من توقف کوتاهی در آلمان داشتم و این همزمان با حضور مرحوم دکتر بهشتی در آلمان و مرکز اسلامی هامبورگ بود. به دیدار ایشان - که از بخش روشنفکری روحانیت بود - رفتم و یک گزارش اجمالی از برنامه‌هایی که داشتیم دادم. ایشان باید در جریان برنامه‌های ما قرار می‌گرفت تا به درخواست‌های ما پاسخ مثبت بدهد. به ایشان گفتم من باید به عراق بروم، شما نامه‌ای بنویسید و مرا به آقای خمینی - که در بورسای ترکیه بودند - معرفی کنید. ایشان ضمن تمجید و تقدیر از پایداری آیت‌الله خمینی به من پاسخ داد که نمی‌توانم چنین نامه‌ای بنویسم، ایشان اهل گفت‌وگو نیست و فقه ایشان با فقه روشنفکری همخوانی ندارد. هرچه اصرار کردم مفید واقع نشد. نهایتاً نامه‌ای نوشتند و مرا به آقای دکتر محمد صادقی تهرانی معرفی کردند. آیت‌الله دکتر محمد صادقی - که الان از مراجع قم هستند و رساله دارند - به خاطر فعالیت سیاسی از ایران خارج شده بودند، مدتی در عربستان بودند و بعد به عراق آمده بودند. نامه مرحوم بهشتی در برقراری ارتباط با ایشان مفید واقع شد. وقتی هم که آقای خمینی به نجف آمدند، اعتماد اولیه را نسبت به ما پیدا کردند. مرحوم دکتر بهشتی در شرایط سال‌های 44-45 نگرش متفاوتی نسبت به روحانیت داشتند و این نگرش بعد از پیروزی انقلاب تغییر کرد. چون ایشان در قید حیات نیستند، نمی‌توانیم در این زمینه قضاوت داشته باشیم، اما خود همین رویداد و خاطره نگرش ایشان را نسبت به فقه سنتی و مراجعی که فقه سنتی را دنبال می‌کردند نشان می‌دهد و قابل توجه است که حتی افرادی مثل دکتر بهشتی در فرایند برنامه‌های خودشان این تعامل را در مرحله بعدی توسعه دادند، به‌طوری‌که در کنار آقای خمینی قرار گرفتند و مبارزات را دنبال کردند.

خاطره دیگری هست که شاید لازم باشد همین‌جا اشاره کنم؛ فروردین یا اردیبهشت 57، دکتر بهشتی سفری به خارج از کشور داشتند و با افراد مختلف در آمریکا و اروپا برای شکل‌گیری یک حزب بزرگ اسلامی مذاکره کردند. مرحوم بهشتی ضمن گزارش این سفر در جلسه انجمن اسلامی پزشکان که در منزل آقای دکتر

عباس نکوفر برگزار شد، سخنرانی داشتند و گزارش سفر دادند. ایشان در این سخنرانی جمله‌ای گفتند که در واقع جمع‌بندی سفرشان بود و نشان‌دهنده نوع دیدگاه اجتماعی ایشان در آن مقطع می‌باشد. مفهوم آن جمله این بود که "حرکت امروز ما خشم ملت است، خشم ملت هم سه بند دارد: (خ) خمینی، (ش) شریعتی و (م) مجاهدین. مرحوم دکتر بهشتی به دفعات در این جلسه و هم بعدها نقل می‌کردند که مجاهدین از فرزندان بهترین خانواده‌های مسلمان جامعه ما هستند. دکتر بهشتی در اردیبهشت سال 57 چنین دیدی نسبت به مجاهدین خلق داشتند.

کمی بیایم عقب‌تر، سال 50-49 از همان ایامی که به تدریج شکل‌گیری سازمان مجاهدین در بیرون منعکس شد و اوج آن در شهریور سال 50 بود که خبر بازداشت‌های گسترده پخش شد. جمع زیادی از روحانیون روشنفکر به حمایت سازمان مجاهدین آمدند؛ بخشی در عرصه اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی و بخشی در عرصه کمک‌های لجستیک و مالی. مدرسه رفاه که عمدتاً توسط مسلمان‌های سنتی پایه‌گذاری شده بود و مرحوم دکتر باهنر، مرحوم رجایی و بخشی از نیروهای بازار و مولفه در آنجا نقش مدیریت داشتند، یکی از مراکز حمایت از سازمان مجاهدین بود. خانم پوران بازرگان که مدیر آنجا بود عضو سازمان بود. هدف من از مرور این سوابق این است که ببینیم اشتباهات استراتژیک از کجا شروع شد. در عرصه تبلیغاتی، افرادی مثل آقایان شجونی و معادبخواه در سخنرانی‌های خود ادبیات سازمان را مطرح می‌کردند و بیشترین مخاطب را داشتند. اینها روحانیونی بودند که در عرصه اطلاع‌رسانی افکار و اندیشه‌های سازمان مجاهدین را منتقل می‌کردند. نماد عرصه لجستیک و پشتیبانی، خود آقای هاشمی رفسنجانی است که اولین اقدام ایشان در سال 50 بود که نامه‌ای به آقای خمینی نوشتند تا از اعدام کادرهای سازمان جلوگیری شود. آقای هاشمی دستگیر شدند و با وجودی که نامه دست خط ایشان در دست منوچهری (ازغندی) بازجوی ساواک بود، ولی مقاومت کرد و بالاخره بعد از شش ماه آزاد شد. آقای هاشمی بعد از آزادی یکی از پشتیبانان اصلی سازمان مجاهدین بود و ایشان و دوستانشان خانه‌های امن و امکانات مالی گسترده‌ای در اختیار سازمان مجاهدین گذاشتند. آقای ربانی شیرازی در زندان قزل‌قلعه یکی از محورهای روحیه‌دادن به جمع ما بود. ایشان صبح‌های زود در فضای حیاط زندان قزل‌قلعه شروع به ورزش می‌کرد. ورزش کردن آدمی با این سن، در افرادی مثل ما که در سنین جوانی بودیم ایجاد شور، حرکت و امید می‌کرد. برخورد آقای ربانی شیرازی و آقای هاشمی در زندان با بچه‌های سازمان، بسیار صمیمانه بود و همان‌طور که عرض کردم تعبیر آقای هاشمی از سازمان به نظر بنده حتی یک مقدار غلوآمیز بود که "تاریخ اسلام از صدر اسلام تا حالا چنین فرزندان را به خود ندیده است." اینها اتفاقاتی است که پیش از انقلاب افتاد و سازمان حامل این ارزش‌ها و این سرمایه اجتماعی بود. ما می‌خواهیم بدانیم سازمان با این سرمایه اجتماعی چگونه برخورد کرده است تا آیندگان به‌عنوان تجربه عبرت بگیرند و استفاده کنند. خود ما اولین گروه از محکومان پرونده سازمان مجاهدین بودیم که به بند شماره چهار زندان قصر رفتیم. این محکومیت به خاطر نامه مهندس سبحانی به آقای قطب‌زاده در جهت کمک به سازمان بود که من حامل ارسال آن توسط برادرم بودم. مهندس سبحانی به یازده سال زندان محکوم شد و من به یک سال.

در زندان قصر، پیش از ورود ما چند گروه به‌طور مشخص حضور داشتند، از جمله اعضای مولفه، حزب ملل اسلامی و حزب توده. اولین برخوردی که حاج مهدی عراقی، آقای عسگر اولادی و آقای انواری داشتند و در جمع هم گفتند این بود که ما بعد از سال 42 که به زندان آمدیم تا سال 51، همیشه مارکسیست‌ها به‌عنوان افراد و گروه‌های مبارز به زندان می‌افتادند و ما همواره خودمان و دیگر مسلمان‌ها را شمات می‌کردیم که این مسلمان‌های فلان فلان شده کجا هستند؟! همه اینها بعد از شنیدن خبر تأسیس و فعالیت‌های سازمان حیات و روحیه جدیدی پیدا کرده بودند و مثل گل شکفته بودند و می‌گفتند این دوره‌ای که ما با شما هستیم (با ورود اولین سری محکومین پرونده مجاهدین خلق) با سال‌های قبل به کلی متفاوت است. در زندان برنامه‌ریزی خوبی داشتیم. جلسات قرآن و نهج‌البلاغه برگزار می‌شد. افراد مختلف خاطراتشان را بازگو می‌کردند. من خاطرات دوران فعالیت‌های خارج از کشور و حاصل آموزش‌های خود را می‌گفتم که برای همه تجربه خوب و جالبی بود. مرحوم حاج مهدی عراقی خاطرات خود را از فدائیان اسلام و سیر جدانشدن از آنها را می‌گفت که بعدها همین‌ها را در پاریس هم گفت و در کتاب ماندگار "ناگفته‌ها" چاپ شد. این دوران آن‌قدر خوب بود که من اصلاً احساس نمی‌کردم در حبس به سر می‌برم و وقتی آزاد شدم غبطه آن فضای مفید و از دست دادن ارتباط آنجا را می‌خوردم. این شاخص‌ها بود که سازمان مجاهدین خلق را به یک سرمایه اجتماعی تبدیل کرده بود و توانسته بودند در حرکت اسلامی کشور

تأثیرگذار باشند. کمی که جلوتر بیاییم، با توجه به آفت‌هایی که برشمردم، انحراف سال 54 پیش آمد. اعلام مواضع تغییر ایدئولوژی در سال 54 اثر بسیار بدی در قشرهای مختلف گذاشت و ایجاد یأس و ناامیدی کرد. این تأثیر روی دو طیف ملموس‌تر بود؛ یکی روی تحصیل‌کرده‌ها و جریان روشنفکری دینی، بخصوص دانشجویها و انجمن‌های اسلامی دانشجویان و دیگر روی جریان اسلام سنتی که در واقع لجستیک سازمان بودند، آن‌چنان شوک عظیمی به این جریان وارد شد که تصورش را هم نمی‌کردند. یکی از پیامدهای ضربه 54 در داخل زندان این بود که افرادی مثل دکتر شیبانی به این جمع‌بندی رسیدند که اگر کادرهای سازمان مجاهدین این چنین منحرف و مارکسیست بشوند، باید ریشه‌هایش را در نهضت آزادی ایران و جریان روشنفکری دینی جست‌وجو کنیم. به‌زعم آقای دکتر شیبانی و هم‌اندیشان وی، در اثر نبودن یک مجتهد و اسلام‌شناس سطح بالا در سازمان، این انحراف به‌وجود آمد، بنابراین راهی جز این وجود ندارد که تز ولایت‌فقیه را بپذیریم و یک فقیه اسلام‌شناسی که عدالت هم دارد رهبری حرکت را برعهده داشته باشد.

ایشان پیش از انقلاب، نظریه ولایت‌فقیه را مطرح می‌کرد؟ این نظریه حتی در پیش‌نویس قانون اساسی بعد از انقلاب هم وارد نشده بود.

ایشان با این عنوان مطرح نمی‌کردند، اما می‌گفتند ما باید به رهبری یک روحانی حرکت کنیم. از آنجا که نظریه ولایت‌فقیه هم مطرح شده بود، طبیعی بود که این نظریه سیاسی پاسخگوی مشکل تاریخی آن جریان شد. کسانی مثل دکتر شیبانی کم نیستند، من ایشان را به‌عنوان نماد مطرح می‌کنم. من بعد از سال 60 با افراد زیادی از مبارزان قدیمی بازار گفت‌وگو کرده‌ام که می‌گفتند وقتی یک مجتهد قبول مسئولیت می‌کند. چون با مسائل اسلامی آشناست، ما دیگر مسئولیت نداریم و هر چه او گفت عمل می‌کنیم، اگر انحرافی پیش بیاید او باید پیش خدا پاسخگو باشد. می‌خواهم بگویم حتی به این‌گونه جمع‌بندی‌ها رسیده بودند که با مبانی اعتقادی اسلامی کاملاً مغایرت دارد.

کاری که ما پس از ضربه 54 انجام دادیم و بیشتر جنبه شخصی داشت این بود که با موج یأس و ناامیدی که در جامعه پیش آمده بود مقابله کنیم. شرایط امنیتی هم در سال 54 بسیار سنگین بود، حتی افراد را به خاطر خواندن کتاب هم بازداشت می‌کردند. با مهندس عبدالعلی بازرگان و مهندس میرحسین موسوی کلاس‌های قرآنی و ارتباطات خانوادگی صحبت کردیم و تحلیل‌هایی را با امضاهای مستعار، "دانشجویان مسلمان مبارز"، "مسلمانان آگاه"، "دانشجویان دانشگاه"، "دانشجویان مسلمان" و... تهیه می‌کردیم. این تحلیل‌ها حدود صدنسخه تکثیر و برای افراد خاص که مرجع بودند پست می‌شد. برای آقای دکتر ابراهیم یزدی به خارج از کشور نیز می‌فرستادیم که در نشریه پیام مجاهد چاپ و حتی در داخل نیز توزیع می‌شد. حتی دوستان نزدیک ما هم نمی‌دانستند که این نشریات از کجا تولید و توزیع می‌شود. این تحلیل‌ها توانست بعد از سال 54 تا حدودی به نیاز جریان روشنفکری و حتی جریان اسلام سنتی پاسخ بدهد که چرا این انحراف به‌وجود آمده و چگونه باید با آن برخورد کرد. این حرکت آگاهی‌بخش با تهیه و توزیع نشریات تحلیلی با امضای "جنبش مسلمانان ایران" توسط جمع وسیع‌تری از روشنفکران دینی تا آستانه انقلاب ادامه پیدا کرد.

در دوران انقلاب و پس از پیروزی، این فعالیت‌ها به چه شکلی ادامه پیدا کرد؟

سال 56 جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر تشکیل شد که نقش موثری در کاهش فشار روی فعالان سیاسی داشت. همچنین اقدامات گسترده‌ای برای فراگیر کردن جنبش ضداستبدادی و دیپلماسی انقلاب صورت گرفته است که علاقه‌مندان می‌توانند به اسناد نهضت آزادی ایران، جلد 9، دفتر اول، دوم و سوم مراجعه کنند.

نهضت آزادی ایران در سال 56 تجدید سازمان کرد و بحث مذاکره با سفارت آمریکا در شورای مرکزی نهضت مطرح شد. یک کمیسیون چهارنفره انتخاب شدند که این مذاکرات را برای تسهیل روند انقلاب دنبال کنند؛ مهندس بازرگان، دکتر سحابی، آقای احمد صدر حاج‌سیدجوادی و بنده. خود اعضای نهضت هم در جریان

روند و جزئیات مذاکرات نبودند. بعد هم که شورای انقلاب تشکیل شد، گزارش این مذاکرات به شورای انقلاب داده شد و آنها ادامه مذاکرات را تأیید کردند. مرحوم دکتر بهشتی و آقای موسوی اردبیلی هم در جریان مذاکرات بودند.

به خطاهای استراتژیک سازمان و فضای سیاسی آن دوره اشاره می‌کنم تا وحدت فکر و هماهنگی عمل بین جریان‌های مختلف مطرح و مورد توجه قرار گیرد که متأسفانه آن فضا با اشتباهات استراتژیک سازمان و تنگ‌نظری و اشتباهات گروه‌های مقابل ضربه خورد و از بین رفت و تا بازیابی این سرمایه اجتماعی باید چه تلاش‌های گسترده‌ای انجام شود تا بتوان به جایگاه اولیه برگشت.

[1 ... گاه روزانه ها](#) [2... گاه روزانه ها](#) [3 ... گاه روزانه ها](#) [4 ... گاه روزانه ها](#) [5 ... گاه روزانه ها](#) [6 ... گاه روزانه ها](#) [7... گاه روزانه ها](#) [8 گاه روزانه ها](#)